گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهیدصفر رجبی که پیکرش به تازگی تفحص شده است

شور و اشتیاقش برای دفاع از وطن جوانان را به جبهه می‌کشاند

کسب روزی حلال و رعایت دقیق حق‌الناس ۲ اصل زندگی‌اش بود

■ مبینا شانلو

پیکر شهید صفر رجبی بعد از ۴۰ سال در اردبیهشت امسال تفحص و شناسایی شد. کشاورز اردبیلی که با داشتن هشت فرزند در پیروی از دستور ولی فقیه، دفاع را بر خود فریضه دانست و به جبهه رفت. حضوری که مشوق جوانان روستا در اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل شد و بسیاری از آنان در این راه به فیض شهادت رسیدند. شنیدن شناسایی پیکر پدر بعد از چهار دهه، احساسی از شادی و حزن را برای اعضای خانواده به همراه داشت، اما قدردانی مردم از شهید با حضور پرشکوه در مراسم تشییع از سنگینی غم فقدان پدر کاست. مهدی رجبی فرزند شهید در گفت‌وگو با «جوان» زندگی پدر را روایت کرده است.

■■■

شهید رجبی نفر سمت راست

■ **روستازاده‌ای از سلطان‌آباد**

پدرم متولد دی ۱۳۱۱ در روستای سلطان‌آباد شهرستان اردبیل بود و در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۶۲، در جریان عملیات والفجر مقدماتی به علت عقب‌نشینی نیروها به همراه جمعی از رزمندگان در محاصره قرار گرفت و مفقودالاثر شد. خبر شهادت ایشان از سوی بنیاد شهید در مصلای اردبیل اعلام شد. من فرزند هفتم از هشت فرزند ایشان هستم.

■ **در پرداخت وجوهات و حق‌الناس زبانزد اهل محل بود**

پدرم در یک خانواده مذهبی متولد شد و براساس آموزه‌های دینی و اعتقادی اسلام پرورش یافت. شغلش کشاورزی و بسیار کوشا و تلاشگر بود. در پرداخت وجوهات شرعی مربوط به محصولات کشاورزی و درآمدهایش بسیار دقیق و مراقب بود، به طوری که در این زمینه زبانزد خاص و عام روستا بوده و هست. در هر شرایطی از زندگی، رزق و کسب حلال سرلوحه کارهایش قرار داشت و به حق‌الناس بسیار حساس بود و در عمل و گفتار سعی می‌کرد مراعات حق‌الناس را داشته باشد. ایشان انسانی بسیار مقید به مسائل دینی و مذهبی بود حتی نام تمام فرزندان خود را متناسب با نام‌های دینی و ائمه اطهار(ع) انتخاب کرده است. در عمل سعی می‌کرد اعمال مذهبی را به دقت انجام دهد و عملاً به فرزندانش مفاهیم و مناسک دینی و مذهبی را آموزش دهد. از ایشان نقل است که گفته‌اند، هر کدام از فرزندانم قرآن‌خوان شود، روی چشم‌هایم قرار می‌دهم و نزد من بسیار ارزشمندتر خواهد بود.

برای فراهم کردن آسایش خانواده از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد. بسیار دوستدار خانواده و فرزندان و در عین حال خونسرد و خوش برخورد بود و احترام بزرگان خصوصاً پدر و مادر را حفظ می‌کرد.

■ **در تظاهرات قبل از انقلاب فعال بود**

قبل از پیروزی انقلاب در راهپیمایی‌ها و تظاهرات انقلابیون شرکت می‌کرد و مشارکت فعال داشت، به طوری که بسیار پیش می‌آمد از فعالیت‌های روزمره و شغل خودشان می‌زد و به این امورات می‌پرداخت. یکی از فامیل‌هایمان که در امور کشاورزی با پدرمان مشارکت داشت، می‌گوید یک روز در زمین کشاورزی مشغول کار بودیم که ایشان در وسط کار و فعالیت، ناگهان دست از کار کشید و به سمت جاده حرکت کرد تا به اردبیل برود. وقتی از ایشان سؤال می‌شود کجا می‌روید، می‌گوید الان در اردبیل تظاهرات شروع شده، حتماً باید بروم چون حضور در راهپیمایی واجب‌تر از کار در مزرعه است.

حتی در اوایل پیروزی انقلاب برای حراست از مزارع کشاورزی گندم دشت مغان، چند روز در هفته به مغان می‌رفت و نگهبانی می‌داد تا از آتش زدن مزارع از سوی منافقین جلوگیری کند.

> زمانی که در جبهه حضور داشت بارها از ایشان خواسته می‌شود به مرخصی برود، اما قبول نمی‌کردند و می‌گفتند از مادران همرزمانم که شهید شده‌اند، شرم دارم. می‌گفت چگونه به روستا بروم و مادران شهدای روستا مرا ببینند، در حالی که دیگر نمی‌توانند فرزندان شهیدشان را ببینند

■ **مشوق جوانان به حضور در جبهه‌ها بود**

مردم روستای محل تولدش عموماً افرادی مذهبی، مقید و انقلابی بودند. بسیاری از اهالی روستا به عنوان نیروهای بسیجی، داوطلبانه در جبهه‌های جنگ تحمیلی حضور یافتند و حضور پرشوری در دفاع مقدس داشتند و در پشتیبانی از رزمندگان نیز فعال بودند. به طور کلی یک روحیه قوی و انقلابی بر خانواده‌ها حاکم بود. یکی از کسانی که در ایجاد این روحیه در روستا مؤثر بود و جوانان را تشویق به حضور در جبهه می‌کرد، پدرمان بود. جوانان روستا وقتی می‌دیدند ایشان با اینکه هشت فرزند از جمله فرزندان خردسال دارد، چگونه و با چه شور و حالی به جبهه می‌رود، تشویق می‌شدند و در ادامه فعالیت‌های دوران پیروزی انقلاب و در حراست و حفاظت از آن و عمل به منویات امام و اطاعت از ولی‌فقیه عازم جبهه می‌شدند. پدر من همراه برادرم اکبر و پسرعمویم مجتبی و پسر عمه‌مان نعمت آقایی و پسر عموهای خودش در جبهه حضور داشت. می‌توانم بگویم آن زمان حدود ۱۰ نفر از اعضای خانواده و فامیل نزدیکمان در جبهه بودند. انگیزه آنها دفاع از وطن بود. همانطور که گفتم تربیت خانوادگی ایشان بر اساس آموزه‌های دینی بود و بر این اساس دفاع از وطن و ناموس و عمل به دستورات ولی فقیه لازم و واجب شمرده می‌شود و تکلیف شرعی و دینی است.

شهید رجبی (نشسته) نفر وسط

■ **مادر بسیجی‌تر از پدر داشتیم**

مادر ما هم اینگونه بود، بلکه بسیجی‌تر از پدر بسیار مذهبی، معتقد و مقید. شیرزنی بود که در غیاب پدر، سرپرستی خانواده را بر عهده داشت و تمام امور خانواده را به دوش می‌کشید و خیال پدر از این بابت راحت بود. من به عنوان فرزند خانواده شهادت می‌دهم که مادر در این زمینه از هیچ کوششی فروگذار نکرد و ما هیچ نگرانی نداشتیم. البته بیش از همه ما از نبود پدر بیقراری می‌کرد. هر وقت زنگ خانه به صدا در می‌آمد، بیقرار می‌شد که شاید پدر برگشته باشد. البته همه ما برادران و خواهران همیشه دلتنگ پدر و منتظر نشانه‌ای از حیات ایشان بودیم، اما بیقراری مادر بیشتر بود. مزار یادبودی هم برای ایشان از همان زمان اعلام مفقودالاثری در گلزار شهدای روستا بنا شده بود تا در وقت دلتنگی‌هایمان به آنجا برویم و با پدر درد دل کنیم.

■ **شناسایی پیکر پدر بعد از ۴۰ سال**

حدوداً بعد از ۴۰ سال پیکر پدر تفحص و شناسایی شد. این خبر در ۲۱ اردیبهشت امسال در جلسه‌ای که در منزل یکی از خواهرانم برگزار شده بود، به اطلاع خانواده رسید. همه اعضای خانواده احساسی از شادی و حزن داشتند. همه وجودمان لبریز از این احساس دوگانه بود. از پایان چشم انتظاری خوشحال بودیم، اما در همین حال از تازه شدن داغ شهادت پدر اندوهگین شدیم.

شکوه مراسم تشییع و تدفین پیکرشان، در تاریخ روستایمان بی‌سابقه بود. در آن مراسم، همه از اقشار مختلف جامعه آمده بودند و بسان رودی مواج از انسان‌ها پیکرش را بدرقه کردند. در تدفین ایشان کسانی بودند که شاید در چند سال اخیر در هیچ مراسم مذهبی به جز مراسم عاشورا حضور نداشتند. یکی از آرزوهایم که شاید کودکانه به نظر برسد، بغل کردنشان و دردل با ایشان بود که هرگز اتفاق نیفتاد.

■ **شرم از مادران شهدا**

نکته‌ای بسیار جالب توجه در مورد ایشان این است زمانی که در جبهه حضور داشت بارها از ایشان خواسته می‌شود که به مرخصی برود، اما قبول نمی‌کردند و می‌گفتند از مادران همرزمانم که شهید شده‌اند، شرم دارم. می‌گفت چگونه به روستا بروم و مادران شهدای روستا مرا ببینند، در حالی که دیگر نمی‌توانند فرزندان شهیدشان را ببینند. حالا او آمد، بعد از همه رزمندگان و ایثارگران و شهدایی که پیکرشان در روستا و در جمع مردم و خانواده تشییع شد. او آمد و پایانی شد بر دلتنگی‌های ما.

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم از لشکر فاطمیون سیدخداداد موسوی

رفت یاران اسیرش را آزاد کند و شهید شد

■ صغری خیل فرهنگ

سیدخداداد موسوی از مهاجران افغانستانی بود که در تهران کار و زندگی می‌کرد. در ۲۷ سالگی عازم جبهه مقاومت در سوریه می‌شود. در جریان یک درگیری در حلب، چند رزمنده جبهه حق از سوی داعشی‌ها به اسارت گرفته می‌شوند و سیدخداداد هم برای آزادی آنان اقدام می‌کند که مورد هدف گلوله تانک دشمن قرار می‌گیرد. روایت زندگی و شهادت این رزمنده لشکر فاطمیون را از زبان همسرش می‌خوانید که در همکلامی با ما بیان شده است.

■■■

■ **مستندی که انگیزه حضور در جبهه شد**

سیدخداداد متولد اول فروردین ۱۳۶۶ در افغانستان بود، اما من متولد ایران و اهل مشهد هستم که در سال ۹۲ با هم ازدواج کردیم. ایشان در ۱۳ سالگی پدر و مادر خود را از دست داد و ۱۲ سال قبل از ازدواج‌مان از افغانستان به ایران مهاجرت کرد و در تهران زندگی می‌کرد. واسطه ازدواج‌مان دوستم بود که همسرش با سیدخداداد کار می‌کرد. ایشان در ایران کار آزاد داشت، اوضاع خوبی داشتیم. دو سال از زندگی مشترک ما می‌گذشت که یک شب مستندی از شبکه افق درباره جنگ در سوریه پخش و چند بار هم تکرار شد. شوق همسرم برای حضور در سوریه، هر بار با دیدن این مستند بیشتر می‌شد تا اینکه عزمش را جزم کرد و برای دفاع از حرم اهل بیت(ع) به ویژه حرم حضرت زینب(س) عازم سوریه شود. پدر و مادرم اهل مشهد بودند، اما آن موقع من تهران زندگی می‌کردم. وقتی تصمیم به رفتن گرفت به من گفت بهتر است من به مشهد نزد پدر و مادرم بروم تا خیالش راحت باشد. من ابتدا راضی نبودم چون دخترم سیده‌زهرا دو ساله بود و پسرم سیدابوالفضل را هم باردار بودم، به خاطر همین امتنا می‌کردم تا اینکه سرانجام راضی شدم به مشهد بروم.

■ **در راه آزادکردن اسیران شهید شد**

سید با شوهرخاله‌ام عازم سوریه شد و آنجا با هم بودند. شوهرخاله‌ام وقایع حضورشان در جبهه‌ها و نحوه شهادت همسرم را برای ما تعریف کرد. ایشان می‌گفت سیدخداداد فرمانده ۱۲۰ نفر بود و اسم سنگرشان هم حضرت ابوالفضل عباس(س) بود. در منطقه حلب درگیری شدیدی رخ می‌دهد و به گفته شوهرخاله‌ام چند رزمنده مدافع حرم در جریان آن درگیری، اسیر می‌شوند که همسرم برای آزادکردن آنها دنبالشان می‌رود. شوهرخاله‌ام به ایشان می‌گوید آنها احتمالاً از منطقه دور شده‌اند، اما همسرم قبول نمی‌کند و می‌رود. داعشی‌ها هم با تانک به سمت او شلیک می‌کنند که از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و به علت خونریزی شدید به شهادت می‌رسد.

ایشان هنگام شهادت ۲۷ سال داشتند.

■ **بعد از خوابی که دیدم دیگر گریه نکردم**

در طول سه سال زندگی مشترک خیلی خاطره‌های خوب و جالبی داشتیم. من همیشه ایشان را غافلگیر می‌کردم و دست به کارهایی می‌زدم که بیشتر با هم بخندیم و شاد باشیم. نمی‌گذاشت اخم در صورتم باشد. خانه ما همیشه پر از شادی و خنده بود. هر وقت دلم می‌گرفت، با هم به زیارت بی‌بی شهربانو می‌رفتیم تا حال و احوالم عوض شود. همان اوایل که شهید شد خواب دیدم در صحرایی زیبا و خوش آب و هوا ایستاده‌ام، صحنه خیلی زیبایی بود و غروب قشنگی داشت. ناگهان صدایی به گوش رسید که می‌گفت عکس شهدا را بالا بگیرید. من به خواهرم گفتم شما عکس را بالا بگیر، دیدم نور زیبایی به تصویر همسرم تابید. کنار عکس همسرم هم عکسی از امام‌حسین(ع) است، از خواب بیدار شدم و از آن روز دیگر برایشان گریه نکردم. در طول هفت سالی که ایشان به ظاهر کنارم نیست، بارها حضورش را احساس کردم. هر چه می‌خواهم اول به خدا بعد از همسرم خواستار می‌شوم و همیشه به خدا و ایشان متوسل شده‌ام و همیشه هم به خواسته‌ام رسیده‌ام یا مشکلم حل شده است. زیاد دلتنگ‌شان می‌شوم.

■ **۵۰ روز بی‌خبری از همسر**

ایشان ۳۰ روز دوره آموزشی را در شهرستان یزد گذراند و بعد از دوره آموزشی به سوریه رفت و حدود ۵۰ روز خبری از ایشان نداشتم، نگران شدم، برای پیگیری به بنیاد شهید رفتم.

غیرمستقیم گفتند که همسرتان شهید شده، اما پیکرش را نیاورده‌اند، باورم نمی‌شد، همیشه چشم انتظار بازگشتش بودم. نذر کردم چهارشنبه‌ها به حرم امام‌رضا(ع) بروم و زیارت کنم تا خبری از او بیاید. در چهارشنبه سوم خبر قطعی شهادتش را دادند. بعدها فهمیدم که شهادتش بعد از ۱۰ روز از حضورش در سوریه اتفاق افتاده است، اما ما بی‌خبر بودیم. چون پیکر ایشان در منطقه تحت کنترل داعش بود.

■ **دوست دارم راهش را ادامه بدهم**

ایشان بسیار خوش اخلاق و خوش برخورد بودند. همه دوستان و فامیل از ایشان راضی بودند. خصوصیات خوبشان مهربانی و دلسوزی بود. هر کس کاری از او می‌خواست نه نمی‌گفت و با شوق و رغبت کارش را انجام می‌داد. دوست دارم راه شهیدم را ادامه بدهم. درخواست من این است که شهدا را یاد کنیم تا آنان الگوی جامعه ما باقی بمانند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۷۶

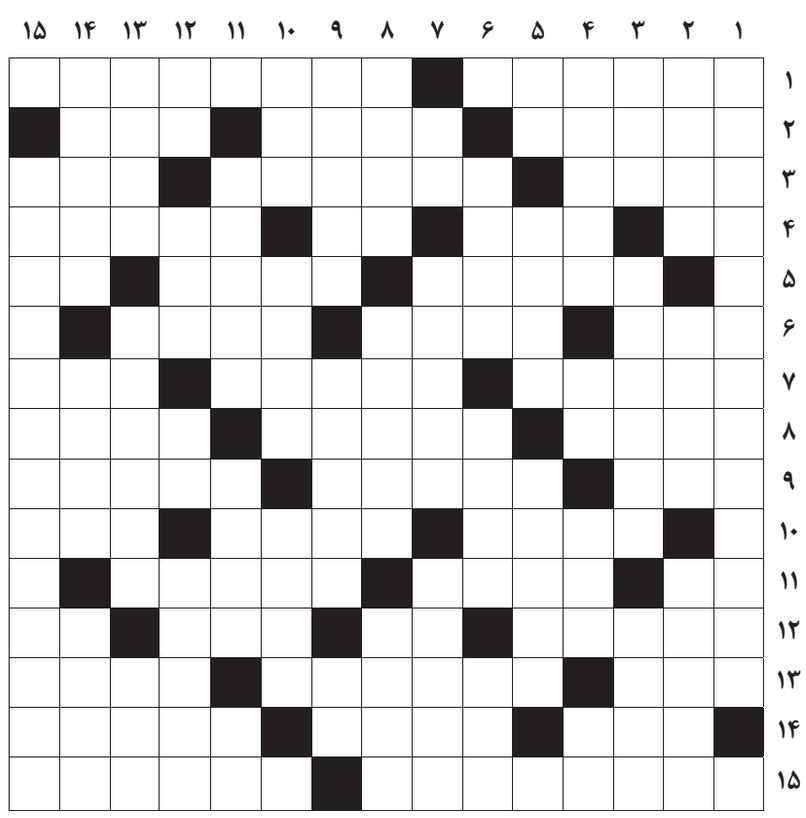

از راست به چپ

■ ۱- منطقه کوهستانی گیلان- از منابع معتبر فقه شیعه تألیف شیخ کلینی ■ ۲- نور اندک و ضعیف- بی‌شمار- واحد اندازه‌گیری ■ ۳- شتاب- تیمی قدرتمند در فوتبال پرتغال- از نام‌های خدا ■ ۴- قومی که درخت می‌پرستیدند- رشد کردن- پیچیدن- تیم مهدی طارمی ■ ۵- پشت‌سر- خوش‌اندام- ترمز چهارپا ■ ۶- سیل وارونه- سرمربی لیورپول- خوب؛ پسندیده ■ ۷- به تنهایی- شیء قدیمی و باارزش- رودی در کشور روسیه ■ ۸- صدای باران- اسب خسروپرویز- نوعی شیرینی ■ ۹- ناحیه‌ای صنعتی در آلمان- کتاب یهودیان- شیرینی متداول اصفهانی‌ها هنگام نوشیدن چای ■ ۱۰- قصورکننده- رسم‌کننده- پسوند صفت‌ساز ■ ۱۱- عمو- قسمت هلالی انتهای ناخن- فاقد امنیت ■ ۱۲- ارتقای مقام و رتبه- ضربه‌سر فوتبالی- واحدی برای پارچه- چه وقت ■ ۱۳- دوست- علم و معرفت- حمله ■ ۱۴- بیخ آستین- امتیاز ورزشی- کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور ■ ۱۵- جاسوسان و نیروهای ناشناس یک کشور در کشور دشمن- شهری در استان کرمانشاه

از بالا به پایین

■ ۱- نویسنده کتاب ارزشمند فاطمه فاطمه است ■ ۲- پیامبری در شکم ماهی- بی ریا- رنج و سختی ■ ۳- از القاب انگلیسی- شرق‌شناس- از تأسیسات اتمی کشورمان ■ ۴- تنگه بین سیسیل و خاک اصلی ایتالیا- جنس قوی- درس‌نخوانده- تکرار حرفی ■ ۵- ضمیر غایب- دچار شوک شدن- صعود کردن ■ ۶- مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا- ماده باروت‌سازی- نوعی آشپزخانه ■ ۷- ریشه- فارسی آیفون- شهری دراستان کرمان ■ ۸- نماد پاریس- فکر و خیالی- همیشگی ■ ۹- کتاب و رساله- بزرگ‌ترین قمر زحل- پول ژاپن ■ ۱۰- چربی گوشت و پیه- شهر روی آب ایتالیا- پرتلاش ■ ۱۱- شاخه ای از علم فیزیک- مرهم زخم- ضمیر غایب ■ ۱۲- چه کسی- میدانی در تهران- از اقمار مشتری- نام رومی حضرت نرجس مادر امام زمان(عج) ■ ۱۳- کشاورز- مرطوب‌کننده بافت پوست- شهر و دریاچه‌ای در ترکیه ■ ۱۴- پرنده کوکو- شهر زادگاه عطار- سبزی خورشتی ■ ۱۵- از آثار سینمایی چارلی چاپلین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

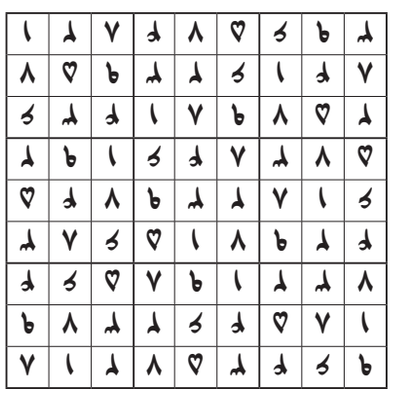

جدول کلمات متقاطع
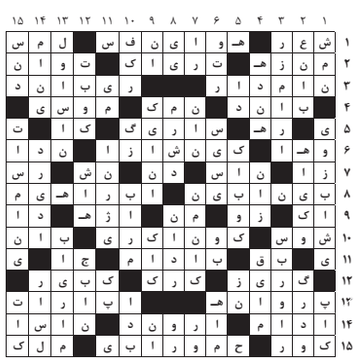
پاسخ جدول شماره ۶۷۷۵